آزادی

روحانی، سید غلامرضا

میرزا شکر اللّه روحانی‏ مرحوم میرزا شکر اللّه خان‏ روحانی که در شعر آزادی تخلص می- نموده پدرش مرحوم میرزا سید محمد علی متخلص به علی ابن میرزا سید جعفر ابن میر ابو تراب تفرشی است‏ که پدر و جدش از مستوفیان و وزراء زمان محمد شاه و ناصر الدین شاه‏ بوده‏اند.(رد زمان قاجاریه هر ایالت‏ و ولایتی یک حاکم و یک وزیر داشته‏ است که وزیر امور مالی آن محل را عهده‏دار بوده).

میرزا سید محمد علی در شعر علی تخلص میکرده و شاعری عارف‏ مشرب و قاآنی مآب بوده و قصاید و غزلیاتی در مدح مولای متقیان حضرت علی‏ علیه السلام سروده است.

مرحوم آزادی رد سال 1245 شمسی رد شهرستان تفرش متولد ولی محل‏ اقامت و نشو و نما و تحصیلاتش رد شهر طهران بوده و پس از اتمام تحصیلات متعارفی‏ آنزمان در موقع حکمرانی شاهزاده سلطان اویس میرزا فرزند شاهزاده‏ معتمد الدوله فرهاد میرزا رد دستگاه حکومت فارس ابتدا بسمت منشی‏گری و بعدا بمنصب(ایشک آقاسی باشی)«یعنی آقای بیرونی»مفتخر گردیده و پس‏ از عزل شاهزاده و مراجعت بطهران آزادی در دستگاه شاهزاده کامران میرزای‏ نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ بهمان سمت منشی‏گری مشغول و از اوایل‏ مشروطیت در وزارت مالیه(دارائی)بکارهای دفتری و منشی‏گری اشتغال ورزیده‏ و در اواخر دوران حیات بعلت شکسته شدن پا بازنشسته و خانه‏نشین بود تا در سال 1318 شمسی رد سن 74 سالگی بدرود حیات گفت و بعالم باقی شتافت‏ مرحوم عباس فرات قصیدهء مرثیه و ماده تاریخی رد وفاتش سرود خدای رحمتش‏ کناد.آزادی شاعری خوش مشرب و بذله‏گو و عارفی خوش صحبت و نیکخو بود و به- قسمی جذب قلوب می‏نمود که پیر و جوان و عارف و عامی از مصاحبتش لذت می بردند و بمرافقتش علاقهء وافر داشتند حکایات و امثال و حکم و اشعار فارسی و عربی بیشمار و داستانهای فراوان بخاطر و از برداشت که هریک را بمقتضای حال‏ و بمناسبت مقال بیان میکرد و همیشه بطرز جالبی مطالب و حکایات تازه‏ای می- گفت بقسمی که کمتر مطلبی مکرر از او شنیده می‏گشت اغلب بطور ارتجال و فی البداهه شعر می‏سرود و مخصوصا در ساختن ماده تاریخ اعداد کلمات و جملات‏ مرکوز ذهنش بود و بیک طرفة العین.حساب میکرد.در مجلهء ادبی ارمغان آثاری‏ از اشعارش درج شده و در ساختن فکاهی ذوق وافری داشت در جریدهء فکاهی‏ امید مقالات و اشعار فکاهیش بامضای مستعار منتشر می‏گردید و لکن بجمع‏آوری‏ و تدوین آثار ادبی خود علاقه نداشت این بنده پس از فوتش مصمم شدم که آنها را جمع‏آوری کنم نسخه‏هائی که روی پاره کاغذها با مداد کم رنگ و بسیار قلم خورده و لایقره بدست آوردم با زحمت بسیار توانستم مقداری جمع‏آوری و در دفتری استنساخ نمایم با اینکه خودش شاعر بود همیشه مرا از کار شعر و شاعری‏ منع می‏نمود و مذمت میکرد و میفرمود اینهم کار شد که اوقات گرانبها را نتصل‏ صرف کنی و بنشینی حرف ردیف نمائی و میگفت«در شعر مپیچ و در فن او-چ.ن اکذب‏ اوست احسن او»در موقع اجرای قانون ثبت احوال و صدور شناسنامه که هر کس برای خود نام خانواده انتخاب می‏نمود و در جراید اعلان میکرد مرحوم‏ آزادی نام روحانی را که تخلص این عبد بود برای نام فامیلی انتخاب کرد مرحوم سید ضیاء الدین مدیر روزنامه رعد چون نام روحانی را نیز برای فامیل‏ خود انتخاب و اعلان کرده بود مرحوم آزادی قطعه شعری‏1سرود و جهتش‏ ارسال نمود جناب سید ضیاء پس از قرائت آن اشعار از تعیین نام روحانی‏ منصرف و طباطبائی را نام فامیل خود قرار داد اکنون اشعاری از او نقل میکنم.

غزل

دل داده‏ام به عشق نگار ستمگری‏ خورشید دلفروزی و ماه منوری‏ نه روزگار دیده و نه چشم روزگار در آسمان حسن چو او نیک اختری‏ ای روزگار طوف حریمش کجا رواست‏ باشد بمن حرام و روا بر کبوتری‏ آوخ که نیست بال و پرم تا علی الدوام‏ جز طوف کوی او نکنم کار دیگری‏ در هر نظر مقابل چشم مجسمی‏ در هر نفس بلوح ضمیرم مصوری

(1)-این قطعه در شمارهء پنجم مجله وحید(مرداد 54)چاپ شده است.

از هرچه عقل پی ببرد برتری ار آن‏ وز آنچه چشم می‏نگرد زآن نکوتری‏ ای آفتاب حسن به آزادیت نگر زیرا که نیست جز تو دگر ذره پروری

نیز از یک غزل

روی تو بهشت جاودانست‏ چشم سیهت بلای جانست‏ اثبات وجود آب حیوان‏ یک قطره ز فیض آن دهانست‏ هم آیت رحمت است رویت‏ هم معنی روضه جنانست‏ تیر مژه زان کمان ابرو پیوسته بمرغ دل نشانست

رباعی

بیکاری و زندگی بی‏دشوار است‏ بیکار نشستن ضررش بسیار است‏ فکری به علاج درد مردم بکنید کار است علاج درد مردم کار است

\*\*\*

ای آنکه ز اهل علم و صاحبجاهی‏ گمراه‏کننده‏ای چو خود گمراهی‏ مذهب ذهبت باشد و دینت دنیا تو بنده درهمی نه عبد الهی

\*\*\*

آسوده زهر رنگ و ریا شد دل ما وارسته ز قید ماسوی شد دل ما چون دور نمودیم ز خود کبر و ریا محرم بحریم کبریا شد دل ما

قطعه

عمر بگذشت در بطالت و جهل‏ گاه مرگ است و حال بایستی‏ رخت بر بست و عزم رفتن کرد زین رباطی که دل رد آن خستی‏ آخر آزادی از دو روزهء عمر غیر عصیان چه طرف بر بستی‏ عز و جاه و جلال و فضل و کمال‏ غم و شادی بلندی و پستی‏ همه هیچ است چون تو هیچ شوی‏ پس تو هم هیچ را بدان هستی